

باسمه تعالی

میراث بهارستان (دفتر سوم: مجموعه ۱۴ رساله) و رساله تاریخی:

## بیان واقع وقایع مراغه

(نماد حرکت شیعه ستیزی استعمارگران در دوره قاجار:

شرح وقایع خونین حمله اکراد به مناطق شیعه نشین آذربایجان)

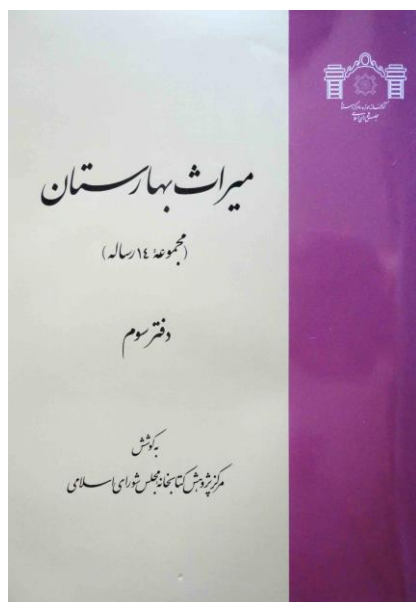
ناشر: کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تهران: ۱۳۸۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۹۴-۹۷-۳

صفحه ۱۰۳۲

نویسنده مقاله: یوسف بیگ باباپور



### درآمد (معرفی و تحلیل اجمالی رساله):

در شماره میراث بهارستان، دفتر سوم که در زمستان ۱۳۸۹ از طرف کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی منتشر شد، یکی از ۱۴ رساله آن بیان واقع وقایع مراغه در سال ۱۲۹۸ ق. نگاشته علی اکبر منشی است. این رساله بر اساس یگانه نسخه خطی آن که متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی است، تصحیح شده است که نسخه ای است به خط شکسته نستعلیق، و به شماره ۱۴۷۲۷ در این کتابخانه نگهداری می شود.

این رساله که به شرح وقایع شورش شیخ عبیدالله گُرد در سال ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ هجری قمری می پردازد، توسط علی اکبر نمئی به تحریر درآمده است. تلاش برای شناسایی بیشتر نویسنده به جایی نرسید. نویسنده در تألیف این نسخه تا آنجا که امکان داشته، خصلت امانتداری را رعایت نموده و

وقایعی را که خود شخصاً ناظر بر اتفاق آن بوده و یا از اشخاص ثقه و قابل اطمینان شنیده، گزارش کرده است. وی به دلیل اقامت در مراغه و قرار گرفتن در بطن وقایع مهم اتفاقی دوره ناصری قرار گرفته و در نتیجه به عنوان ناظری دقیق و موشکاف بیانگر حوادثی است که قبل و بعد از وی کسی بدان دقیقی و امانتداری از عهده بیان آنها برنیامده است. درباره شرح حوادثی که در زمان مؤلف اتفاق افتاده، وی به عنوان گزارشگری امین توصیف و شرح حوادث و اتفاقات زمان خود را به صورت دقیق در اختیار نسلهای بعد، از جمله محققین قرار داده است.

نویسنده فردی است بسیار خوش ذوق، کنجکاو و حقیقت جو که به هر جا رسیده است، ولو در حین سفر و جنگ، تا آنجا که مقدور بوده، به جمع آوری اطلاعات و ضبط آن توجه خاصی داشته است. او به خوبی توانسته است اتفاقات به وقوع پیوسته در سال ۱۲۹۸ هجری قمری را به خوبی شرح دهد، خرابی های وضع حکومت آن ایام، مفاصد طرز اداره دربار و حکومت های ولایات و رشوه خواری کلیه رجال و عمال دولت و ناسخ و منسوخ صادر کردن وزرا و فساد اخلاق شاه و پسران و نزدیکان او را به خوبی تشریح نموده است.

*بیان واقع وقایع مراغه*، شرحی است بسیار جامع از طغیان و شورش اکراد به ریاست شیخ عبیدالله کرد، پسر شیخ طه، و حمله اکراد به مراغه و میاندواب و سایر اتفاقات مهمی که در این ناحیه به وقوع پیوسته و مدت ها نگرانی خاطر ناصرالدین شاه و فرمانداران آذربایجان را فراهم آورده و باعث وقوع یک سری حوادث تاریخی در سالهای بعد گردید.

این حادثه یکی از وقایع مهم دوره قاجار است و به تاریخ عمومی ایران بستگی دارد. می توان گفت که اغلب حوادث ناگواری که در یکصد سال اخیر در آذربایجان رخ داده، از این واقع سرچشمه گرفته است. حتی وقایع خونین نافرمانی اسمعیل آقا سمیتقو در آخرین سالهای قاجاریه نیز دنباله همین واقعه بوده است.

اگرچه در آن ایام از این وقایع در اطراف و اکناف مملکت به وسیله یاغیان و سرکشان و رؤسای ایلات گاه و بی گاه اتفاق می افتاد، ولی شورش شیخ عبیدالله مذکور در ساوجبلاغ مراغه با توجه به دو بعد سیاسی و مذهبی با دیگر شورشها تفاوت کلی داشت. تا آنجا که برای حکومت عثمانی هم که رقیب سرسختی در برابر حکومت ایران بود و خود در بسیاری از توطئه های غرب ایران دست داشت، جای تردید نماند؛ و پس از شکست شیخ از قوای دولتی و فرار به خاک عثمانی، او را گرفتار کردند و به مدینه تبعید نمودند تا در همان جا از دنیا رفت.

شیخ طه از اعظم صوفیه نقشبندیه کردستان، در عهد محمدشاه قاجار و بسیار مورد توجه و احترام وی بود، پس از وفات وی فرزندش، شیخ عبیدالله بن طه، جانشین پدر در امر طریقت و ارشاد مریدان گشت. در جریان جنگ بین روسیه و عثمانی گُردها جانب دولت عثمانی را گرفته و مقداری اسلحه

برای جهاد با روسیه به دست آوردند و جنگهای بسیاری با روسها نمودند. ولی پس از شکست عثمانی و اخذ مقداری دیگر سلاح و مهمات به سرزمینهای خود بازگشتند. شیخ عبیدالله که از این همه عده و عده آرام و قرار نداشت، به اندیشه اتحاد کردن ایران و عثمانی و ریاست بر آنها افتاد. از طرف دیگر عدم کاردانی دولتمردان قاجار، به ویژه بی کفایتی اطرافیان مظفرالدین میرزا ولیعهد که در تبریز اقامت داشت، باعث وخامت اوضاع گشت. «مظفرالدین میرزا، میرزا احمد نامی را که منشی خود بود و هرچه او می گفت، بلی بلی عرض می کرد، را پیشکار خود قرار داد و ملقب به مشیرالدوله نمود. مشارالیه به جهت طمع به تمام آذربایجان سخت گرفت؛ از آن جمله به دهات تیولی شیخ عبیدالله و دهات آقایان مکرری بنای پیچیدگی را گذاشت، چند بار پایی شیخ شدند، شیخ تحمل کرد.» (نک: شرح حال عباس میرزا ملک آرا، مقدمه اقبال آشتیانی، ص ۱۵۳)

در این میان یکی از نزدیکان مظفرالدین میرزا را که هیچ گونه لیاقتی و کفایتی در امر حکومت نداشت، به فرمانروایی ساوجبلاغ (شهر مهاباد کنونی) گمارد و او هم در اثر عدم تدبیر، به اموری دست یازید که آتش فتنه را بیش از پیش شعله ورترا ساخت و منطقه حساس آذربایجان و کردستان را تا سرحد انفجار نزدیک ساخت: «در این بین کشیکچی باشی ولیعهد، مسمی به لطفعلی میرزا، مشهور به آقا شاهزاده پسر طهماسب میرزا را که قابلیت نداشت ... حاکم ساوجبلاغ مکرری کردند. مشارالیه چند روز بعد از ورود، فیض الله بیگ نامی را که از متمولین آنجا بود، حبس نمود و پانصد تومان از او به طریقه جریمه گرفت. بعد از آن مینا آقا پسر قادر آقای مکرری را گرفته، پانصد تومان جریمه کرده و رها کردند. اهالی مکرری تماماً مشوش شدند.» (همان، ص ۱۵۴)

بدین ترتیب شاهزاده جوان و خام فکر که از امور سیاست و مردماری بهره ای نداشت، راه پول درآوردن بی زحمت و مشقت را به دست آورده بود و با اخاذی و گرفتن جریمه های سنگین می خواست زهر چشم بگیرد. از جمله این افراد، «حمزه آقا منکوری»، از رؤسای قبایل گُرد بود که پس از مخالفتها و سرکشی های زیاد به راه آمده و در جرگه خدمتگذاران دولت در آمده بود: «حمزه آقا از این جریمه ها خائف شده، به دهات خودش رفت و آقا شاهزاده به تبریز نوشته و حمزه آقا را مقصر قلمداد کرد و اذن خواست که او را گرفته و جریمه نماید. از تبریز هم اذن رسید که حمزه آقا را دستگیر نموده، زنجیر کن و مبالغی پول بگیر، اما گرفتن او کار پسر طهماسب میرزا نبود. این مجهول بدون هیچ نوع تهیه، روزی حمزه آقا را طلبید. حمزه آقا هم چون مطیع و خدمتگذار بود، از منزل خودش به دارالحکومه ساوجبلاغ آمد. آقا شاهزاده گفت: تو را حبس کنم و مبلغی به جهت حضرت ولیعهد از تو پول بگیرم. هرچه حمزه آقا گفت: تقصیر چیست؟ جواب شنید که فرمایش ولیعهد است.

زنجیر آوردند. شاهزاده فرمود: اول زنجیر را ببوس بعد به گردن خود بگذار. حمزه آقا خنجر را از کمر کشید و نعره ای زد که تمام حاضرین فرار کردند. شاهزاده هم به اندرونی گریخته، به زنها پناه برد.

حمزه آقا چند نفر را زخمی کرده، بدون هیچ مانعی سوار اسب خود شده، با همراهان راه منزل خود بگرفت و از آنجا خدمت شیخ عبیدالله رفته، شیخ را به غضب آورده، شرح تعدیّات عجم ها را که به اکراد سنّیان کرده بودند، داد و مدتها بود که دل شیخ از تعدیّات حکام رنجیدگی داشت؛ لهذا حکم شد که پسر شیخ، مسمّی به شیخ عبدالقادر، با مریدان قدم در میدان محاربه گذارد.» (همان، ص ۱۵۴)

شیخ عبدالقادر به همراه حمزه آقا به جانب ساوجبلاغ آمدند. بسیاری از اهالی و خوانین گُرد که دل خوشی از حکام دولتی نداشتند، با مهاجمین هم رای شده، شهر را در اختیار آنها قرار دادند. پسر طهماسب میرزا، حاکم نالایق هم فرار کرد. قبایل مکرری به همراه دیگر قبایل کرد به مرحمت آباد (شهر میاندواب کنونی) که از قصبات مهم مراغه بود، یورش آوردند. مؤلف رساله حاضر که در آن ایام در مرحمت آباد حضور داشت، صحنه نبرد آن منطقه را به زیبایی توصیف کرده است.

سپاهیان گُرد در جریان تصرف میاندواب مرتکب قتل و غارت وحشتناکی شده و دهات و روستاهای بسیاری را مورد تاراج و چپاول قرار دادند. عباس میرزا ملک آرا تعداد تلفات میاندواب را هشتصد نفر مسلمان، بیست نفر ارمنی و پنجاه نفر یهودی نوشته است. جنایات اکراد در میاندواب و روستاهای مراغه به حدی بود که آدمی را به یاد قتل عامهای هولناک مغولان می اندازد: «به هر جا که رسیدند، از قتل نفوس مسلمانان صغیر و کبیر، پیر و جوان و حتی اطفال شیرخوار و نهب و غارت و اسیر کردن دختران جوان و آتش زدن خانه ها و آذوقه های آنها به هیچ وجه خودداری نکردند و از قراء و قصبات از حدود مراغه تا حدود ارومیه که بالفعل ویران و خالی از سکنه افتاده است و این اشرار خونخوار خیال ابقاء به احدی نداشتند.» (اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، ص ۲۰۵)

اکراد پس از تصرف میاندواب، رو به جانب مراغه و قصبه بناب که از مناطق مهم مراغه به شمار می آمد، گذاشتند و از هر گونه قتل و غارت در روستاها و قراء اطراف فروگذاری نکردند.

نکته بسیار مهم و قابل تأملی که در این رساله به صراحت از آن سخن گفته شده، حضور علما و روحانیت آگاه و مسئول بود که دوشادوش مردم و نیروهای دولتی به مقابله با فتنه جویان شتافته و نقش بسیار فعالی در مقابله و دفاع از جان و مال و ناموس مردم ایفا نمودند. بزرگانی چون عارف شهیر میرزا کبیر آقا مراغی، امین الاسلام، حجت الاسلام، آقا میرزا فضل الله مجتهد مراغی در مراغه، و مجتهد دلیر و شجاع حاج شیخ علی قاضی بنابی در بناب با حضور خود در میداین نبرد، نقش تعیین کننده ای در پیروزی نیروهای مردمی و دولتی داشتند.

به هر حال، پس از تلگرافها و درخواستهای بسیار زیاد که به دربار شاه و ولیعهد ارسال شد، مقامات دولتی احساس خطر کرده و نیرویی بالغ بر بیست هزار نفر و چندین عرّاده توپ روانه میدان جنگ نمودند. اکراد که به قصبه بناب یورش برده بودند و شجاعانه مردم آنجا به رهبری شیخ علی قاضی بنابی مواجه شدند و چون دفاع پرشور مردم را دیدند، چاره ای جز عقب نشینی و بازگشت

ندیدند و در همین زمان بود که نیروهای دولتی سررسیده و پس از جنگهای سنگین و پرتلفات، سپاهیان گُرد را عقب راندند و مناطق اشغال شده را آزاد ساختند.

### شیخ عبیدالله که بود؟

چنان که گفته شد، شیخ عبیدالله پسر شیخ طه است که پدر و پسر هر دو از مرشدین دراویش نقشبندیه بوده و در میان قبایل گُرد نفوذ عجیبی داشته‌اند. در دوره قاجار، اکراد دو کشور ایران و عثمانی، شیخ عبیدالله را ملهم از جانب خداوند دانسته و اوامر وی را بدون چون و چرا اجرا می‌کردند و همه ساله عده زیادی پای پیاده از مسافت دور به زیارت وی می‌رفتند.

در عصر سلطنت محمدشاه قاجار، شیخ طه به جهات عدیده مورد توجه و عنایت شاه ایران گردید. محمدشاه که از ارادتمندان شیخ طه بود، هر ساله هدایا و تحف بسیاری به خدمتش می‌فرستاد و همچنین برای تأمین مخارج خانقاه وی چندین قریه را به عنوان تیول به او داده بود (افشار، تاریخ افشار، ص ۵۲۹).

اگرچه مورخین ظاهر قضیه را تمایلات صوفی‌منشانه شاه قاجار می‌دانند، ولی در باطن، منظور شاه از این انعامات جلب رضامندی شیخ طه و اتباع وی و امکان استفاده از نیروی تدافعی اکراد در مقابل عثمانی‌ها بود؛ زیرا که عثمانی‌ها نسبت به مناطق غربی ایران در آن موقع نظر سوء داشتند و با وجود این که در چند سال گذشته دو شهر مهم سلیمانیه و شهرزور که همیشه جزو خاک ایران محسوب می‌شد، به عثمانی‌ها واگذار گردیده بود. با این حال، آنان همیشه چشم طمع به قسمت‌های مغرب ایران دوخته بودند. اکراد آن منطقه می‌توانستند در صورت بروز اختلاف در مقابل نیروهای عثمانی مقاومت نمایند.

شیخ عبیدالله بن شیخ طه نه‌ری، به سال ۱۲۴۷ هـ.ق در «نه‌ری» متولد شد و همانجا رشد کرد و مانند پدر در سلک خلفای نقشبندیه درآمد. شیخ عبیدالله در خاک سرمدی ایران و عثمانی و قریه‌ای موسوم به نوچه یا نه‌ری سکونت داشت و از طرف هر دو دولت ایران و عثمانی تقویت می‌شد و به خاک هر دو کشور رفت و آمد می‌نمود. وی در جنگ‌های بین عثمانی و روس به نام مذهب، به نفع عثمانی‌ها وارد جنگ شد و به کمک پسرانش و دیگر شیوخ گُرد، در بایزید، روس‌ها را شکست داد؛ از این جهت در نزد عثمانی‌ها مقامی داشت و در همین جنگ بود که دولت عثمانی جهت مقابله با روس‌ها مقداری اسلحه بین اتباع وی توزیع نمود. وجود همین اسلحه‌ها نیز یکی از علل‌های سرکشی و طغیان شیخ گردید (صفی‌زاده، تاریخ کردوکردستان، ص ۵۶۰).

از آنجا که وی سرپرشور و شری داشت و سودای ریاست و حتی خیال سلطنت بر ایران در سر می‌پروراند، وجود مقداری تسلیحات و امکانات نظامی، موجبات طغیان وی را تسهیل و تسریع می‌نمود؛

لذا بر آن شد با مقدار اسلحه و مهارت به دست آمده، کُردها را متحد ساخته و تحت یک لوا در آورد. به همین جهت با همراهی پسرش عبدالقادر، و به پشتیبانی حمزه آقای منگور، که از رؤسای ساوجبلاغ مکرری بود، در سال ۱۲۹۷ هـ ق دست به قیام زد.

### ظهور ناسیونالیسم کُرد

ظهور شیخ عبیدالله در مقام شخصیتی برجسته، نشان‌دهنده آگاهی بیشتر کُردها در عرصه ملی‌گرایی است. البته بیشتر نیز احساس همبستگی اجتماعی در میان کُردها موجود بود؛ اما اظهارات صریح شیخ عبیدالله که می‌گفت در نظر دارد کردستانی مستقل تأسیس کند، حکومت وی را از حکومت اسلاف وی یعنی کسانی چون امیربدرخان بیگ بوتان که از دهه ۱۸۲۰ تا دهه ۱۸۴۰ بر مناطقی بیش و کم به همان وسعت در جنوب شرق ترکیه و شمال شرق عراق فرمان می‌راند و همین نواحی بعدها جزو مناطق زیر حکم شیخ قرار گرفت، متمایز می‌کرد.

عبیدالله، «شیخ» بود، و این عنوانی است که بر وظایف وی در مقام رهبری طریقت نقشبندی دلالت می‌کند. عبیدالله در مقام شیخی، حتی در مناطقی هم که تحت فرمان رؤسای قبایل بودند، اعمال نفوذ می‌کرد. وضع و موقع عبیدالله در مقام یک شیخ به وی امکان می‌داد عبارات و الفاظ مذهبی سرشار از مظاهر و رموز و مواعید مسیحایی را در مقاصد ملی بگنجاند.

مهمترین قصد و هدف وی از قیام، تأسیس کردن کردستانی مستقل بود. شیخ عبیدالله در ژوئیه ۱۸۸۰ این نامه را به کلیتن، نایب کنسول انگلیس، در باش قلعه نوشت: «مردم کرد ملتی است جدا. مذهبشان فرق دارد، و قوانین و رسومشان جدا است ... [این ملت] در میان همه ملت‌ها به مودی‌گری و فساد شهره‌اند... رؤسا و حکام کردستان، چه اتباع عثمانی، و چه اتباع ایرانی، و چه ساکنان کردستان (مسیحیان) همه متفق‌الرأی‌اند بر این که این دو حکومت دیگر نمی‌توانند کار را به این شیوه از پیش ببرند، و لزوماً باید کاری کرد که دولت‌های اروپایی این وضع را دریابند و در احوال ما تفحص کنند... ما می‌خواهیم امورمان در دست خودمان باشد... در غیر این صورت تمام کردستان خود امور خود را به دست خواهد گرفت؛ زیرا مردم دیگر قادر نیستند با این سوء اعمال، و ستم و بیداد متداومی که از این دو حکومت با سوء نیت می‌کشند سرکنند...» (سفراستیان، کردها و کردستان، ص ۶۳-۶۲).

گذشته از سخنان خود شیخ عبیدالله که آرزوی وی را به استقلال بیان می‌کرد، کنسول بریتانیا در منطقه نیز بر این باور بود که وی «برای متحد کردن همه کردان در کشوری مستقل به رهبری خود نقشه‌ی جامعی داشت». برخی ظهور شیخ عبیدالله را ظهور نوع جدیدی از رهبری در میان کردان می‌دانند و او را نخستین و شاید بزرگ‌ترین رهبر دینی-دنیوی کردستان می‌دانند که تا به امروز به وجود آمده است (جویده، جنبش ملی کرد، ص ۲۱۵-۲۲۵).

همین شیخیت بود که حیثیت و نفوذ زیادی به وی می‌بخشید. نقش شیخ در مقام یک فرد مقدس بود که به وی امکان می‌داد کسب اقتدار کند. بسیاری از مریدان متعصب شیخ عبیدالله، که طعمه عوام‌فریبی او شده بودند، او را به چشم مهدی موعود و نجات‌دهنده‌ای می‌دیدند که می‌بایست عدل و داد و زندگی مرفهی را برای آنان به ارمغان آورد! چنین سرسپردگی و اخلاص و چشم‌داشتی در مواقع ادبار و آشفتگی‌های اجتماعی و قحطی و مشقات اقتصادی بیشتر رخ می‌نمود و اوج می‌گرفت.

### قدرت گرفتن شیخ عبیدالله

مردم بر این باور بودند که شیخ از طریق موهبت «کرامت» می‌تواند معجزه کند و این کرامت پس از مرگ نیز دوام پیدا خواهد کرد. این اعتقاد به پرستش بقاع شیوخ منتهی می‌شد و شیخ عبیدالله که نسب از شیخ عبدالقادر گیلانی، قدیس معروف سده سیزدهم، داشت از این امتیاز بهره‌مند بود و توانست از این موقعیت بهترین استفاده را ببرد. شیخ یا خاندان او می‌توانست با دفاع از طبقه یا گروه استثمار شده و ستم‌دیده، نظیر دهقانان، به قدرت برسد؛ و این تنها یکی از راه‌های رسیدن به قدرت بود. شیخ عبیدالله از این رو قدرت زیادی کسب کرد که بسیاری از قدرت رؤسای قبایل، خواه به واسطه زناشویی، خواه در مقام مریدی، پیرو وی بودند و به او خدمت می‌کردند. بعضی از بزرگترین رؤسای قبایل عصر به وی به لفظ «حضرت شیخ» خطاب می‌کردند. شیخ به واسطه ازدواج با دختران خانواده‌های متنفذ بر اقتدار خود می‌افزود و موقعیت خود را تحکیم می‌نمود. ازدواج شیخ یا فرزندان او با دختران رؤسای قبایل، زمانی صورتی می‌گرفت که شیخ دارای ثروت زیادی باشد. کسب ثروت برای یک شیخ ضرورت داشت؛ زیرا از شیخ انتظار می‌رفت بخشنده و مهمان‌نواز باشد و در مواقع اضطراری برای بقا می‌توان به او اتکا کرد. بین شیخ و تعداد پیروانش با ثروت و املاکش رابطه‌ای مستقیم وجود داشت. هرچه ثروت بیشتر، به همان درصد مریدان بیشتری در حول و حوش او قرار می‌گرفت.

سرکوب و نابودی امیرنشین‌های نیمه‌مستقل توسط عثمانی پس از تصویب قانون ارضی، به ویژه در عهد سلطنت محمود دوم، راه را برای ظهور شیخ عبیدالله به عنوان رهبر ملی مردم گُرد هموار کرد. از میان رفتن قدرت امرا منتج به آشفتگی روز افزونی شد که گاه به هرج و مرج نیز منتهی می‌شد. رؤسای خرده‌پای قبایل که تازه از قید حکم امرا رهایی یافته بودند، کینه‌های دیرینه را دنبال کردند و دولت عثمانی که با مشکلات بزرگی که در آناتولی غربی و سرزمین‌های اروپایی و عربی با آنها درگیر بود، عملاً قادر به اعمال قدرت حکومت مرکزی نبود. به این ترتیب اوضاع سیاسی و مذهبی برای انتقال قدرت به شیوخ کاملاً مساعد بود. عدم وجود شخصی غیر روحانی و قدرتمند و در عین حال با نفوذ در میان گردان‌عاملی بود که زمینه را برای به قدرت رسیدن شیخ عبیدالله فراهم کرد (جویده، جنبش ملی

کرد، ص ۲۱۲). شاید بتوان گفت آنچه باعث قدرت گرفتن جنبش استقلال طلبانه شیخ عبیدالله پس از انحلال امپراتوریها گردید، جاذبه توده‌ای «طریقت» مذهبی بود که امکان رشد و نمو او را فراهم آورد (بروینسن، شیخ و دولت، ص ۲۲۸-۲۲۹).

در این اوضاع ناآرام و پر آشوب، جنگ‌های ۱۸۸۷-۱۸۸۸ م. روس و عثمانی که منجر به خانه خرابی و قحطی شد و انواع مشقات و بیماری را به بار آورد و مردم با مصائب و سختی‌های فراوانی مواجه شدند، سبب گردید تا شیخ عبیدالله برنامه ملی خود را اعلام کند. چیزی که موجب شد او در اعلام استقلال شتاب کند معاهده برلن بود که در ۱۳ ژانویه ۱۸۷۸ م، در پایان جنگ‌های روس و عثمانی به امضاء رسید. ماده ۶۱ این معاهده می‌گفت که باب عالی تعهد می‌کند «اصلاحاتی را، بنا بر مقتضیات محل، در ولایات ارمنی‌نشین به عمل آورد و مصونیت و ایمنی این مردم را در قبال چرکسی‌ها و کردها تضمین می‌کند» (هورووتیس، دیپلماسی در خاورمیانه، ص ۱۸۹-۱۹۱)

مقرر بود قدرت‌های اروپایی بر انجام این اصلاحات نظارت کنند. به نظر می‌رسد ترس از استیلا آرامنه در کردستان یکی از مهم‌ترین موجباتی بوده باشد که شیخ عبیدالله را به کوشش در متحد کردن کردها برانگیخت. در آناتولی شرقی شایعه چنین بود که هرگاه کشوری ارمنی تأسیس شود، این کشور در همان منطقه یا شامل بخشی از همان منطقه‌ای خواهد بود که کشوری گردد باید در آن تأسیس می‌گردید. شیخ عبیدالله چون از مضمون ماده ۶۱ اطلاع یافت، گفت: «چه می‌شنوم؟ یعنی ارمنی‌ها می‌خواهند کشور مستقلی در وان تأسیس کنند و نستوری‌ها پرچم انگلیسی را برافرازند و خود را اتباع انگلیس اعلام کنند! من هرگز چنین چیزی را اجازه نمی‌دهم، ولو این که ناگزیر باشم زنان را مسلح کنم!» (اولسن، قیام شیخ سعید پیران، ص ۲۵-۲۴).

از این لحظه به بعد شیخ عبیدالله ظاهراً بیش از هر وقت مصمم شد به این که در قبال اصلاحاتی که منجر به تأسیس کشوری شود، مقاومت کند و درصدد تأسیس کشوری گردد برآید. گفته‌اش در این باره که زنان را مسلح خواهد کرد، ظاهراً جدی هم بود؛ زیرا که در میان گردان مسلح کردن زنان بی‌سابقه بود. ورود کنسول‌های بریتانیا به کردستان که بنا بود بر طبق مقررات «کنوانسیون اتحاد تدافعی» چهارم ژوئن ۱۸۷۸ م. بر انجام اصلاحات نظارت کنند، بیمی که کردها از این جریان داشتند تشدید کرد، و این ترس بی‌جا نبود. معاصران و در واقع خود کنسول‌ها، معتقد بودند که این جریان «سرآغاز دوران تحت‌الحمایگی آسیای صغیر خواهد بود». کنسول‌ها برای مسیحیان تحت فشار و ستم شرق ترکیه «به مثابه مشعل امید بودند، و به آنها در طلب عدالت دل‌گرمی می‌بخشیدند» (جوزف، نستوری‌ها و همسایگان‌شان، ص ۱۰۴).



شیخ عبیدالله برای جلوگیری از اصلاحاتی که قدرت بیشتر و شاید استقلال از برای ارمنه و نستوریان به ارمنان می‌آورد، دست به یک استراتژی پیچیده و حساب شده زد، که منتهی به ایجاد «مجمع اتفاق مردم گُرد» گردید که در نوع خود نخستین اتحادیه بود.

بی‌گمان یکی از علل و موجبات موفقیت این «مجمع» تازه و کوتاه‌عمر این بود که به علت مقاومتش در برابر اصلاحاتی که منجر به از دست دادن سرزمین‌های بیشتری از جانب عثمانی می‌گردید، مورد حمایت آن دولت بود.

اصلاحات قبلی در طول تمام سده نوزدهم منتهی به تحلیل رفتن مستمر و متداوم اقتدار عثمانی در مستملکات بالکان شده بود، و چنان که معاهده برلن و کنوانسیون قبرس نشان می‌داد، در مصر نیز چنین جریانی پیش آمده بود. ارمنی‌ها یقین کامل داشتند که هدف «مجمع اتفاق مردم گُرد» این است که با عنوان کردن مسئله‌ای تازه، یعنی مسئله گُرد، مسئله ارمنستان را از نمود بیندازند. حتی شورش که در سال ۱۸۷۹ م. علیه دولت عثمانی در گرفت، مانع از ادامه حمایت دولت عثمانی از فعالیت‌های شیخ عبیدالله نگردید؛ چه، به هر حال، شیخ عبیدالله و نیروهای او در «جهاد» اخیر عثمانی علیه روس‌ها نقش کم و ناچیز نداشتند. نیروهای شیخ هنوز تفنگ‌های مارتینی و دیگر تجهیزاتی را که دولت عثمانی برای جهاد مزبور به آنها داده بود، در اختیار داشتند. عثمانی‌ها فکر می‌کردند که یک‌بار دیگر نیز می‌توان از گُردها کمال استفاده را کرد.

### حمله شیخ به ایران

در سال ۱۸۸۰ م. شیخ عبیدالله به منظور گسترش دادن قلمرو حکم خود، به ایران یورش آورد. همان طور گفته شد، تحریکات دولت عثمانی، روحیه ماجراجویی شیخ عبیدالله، علی‌الخصوص بی‌کفایتی حاکم مهاباد و بدرفتاری او با رؤسای قبایل مکرری، او را بیش از پیش برای جامعه عمل پوشاندن به افکارش مصمم ساخت. او در محل سکونت خود با حمزه آقا منگور - یکی از رؤسای ایل بزرگ منگور - که از جمله سردسته ناراضیان منطقه مکرری بود، دیدار و گفت‌وگو کرد و بر این عزم راسخ شدند که بر کردستان ترکیه سواران جنگجو و پراکنده را جمع‌آوری و از طرف جنوب غربی ارومیه آنها را وارد خاک ایران کنند.

تقریباً ۲۰ هزار نفر سوارکار جمع‌آوری گردید. بخشی از این نیروی مسلح را که متمرکز شده بودند، در اختیار بزرگترین فرزند شیخ عبیدالله، یعنی شیخ عبدالقادر، قرار دادند و در منطقه کردستان ایران و آذربایجان چنین شایع کردند که سپاه عظیم شیخ با صد هزار نفر جنگنده گُرد به سوی مهاباد می‌آید.

همان طور که گفته شد، جسارت شیخ عبیدالله به اتباع ایرانی و خیال خام او برای تصرف خاک آذربایجان و کردستان ایران توطئه‌ای بود که از طرف دشمنان ایران طراحی شده بود که خوشبختانه ناصرالدین شاه به وسیله برادر خود از نیات شیطانی شیخ عبیدالله به موقع آگاه گردید؛ ولی متأسفانه کوچکترین آمادگی برای پیشگیری از حمله احتمالی شیخ نداشت و حتی مقدمات آن را هم فراهم نکرد تا موجبات سرکوبی و گرفتاری شیخ فراهم سازد و در آغاز امر، آن را زیاد جدی نمی‌گرفت. بنابراین شیخ که خود را انسانی خارق‌العاده می‌دانست و اظهار کشف و کرامات می‌نمود، یگانه‌تاز میدان، مسلمانان بی‌گناه، بالاخص امت شیعه را از زن و بچه و پیر و علیل، در میاندوآب و ارومیه به خاک و خون کشید. گویا در این کشور حاکمیتی وجود نداشت که علاج واقعه را قبل از وقوع بنماید و این در حالی بود که مقامات ارشد مملکتی از نیات پلید این شیخ متمرّد آگاهی قبلی داشتند و با کمال تأسف آنچه که نباید اتفاق بیفتد، افتاد.

در سال ۱۲۹۷ هـ ق حکومت ساوجبلاغ مکرری آن روز و مهاباد امروز با شخص بی‌کفایتی به نام شاهزاده احمد میرزا کشیکچی‌باشی بود. وی جهت پر کردن کیسه خود و جمع‌آوری مال و منال هر روز به بهانه‌ای رؤسای اکراد را جریمه و آنها را ناراضی می‌نمود. چنانچه فضل‌الله‌بیگ یکی از سران عشایر را متهم کرده، هزار و پانصد تومان از وی جریمه گرفت و مینا آقا پسر قادر آقا یکی دیگر از سران عشایر را محبوس کرده، پس از گرفتن پانصد تومان مرخص نمود. حمزه آقا رئیس ایل مرکور نیز که از خاک عثمانی گریخته بود و در ساوجبلاغ به سر می‌برد، به جای این که مورد مهر و محبت حاکم قرار گیرد و از عدم رضایت وی از سوی عثمانی‌ها استفاده مطلوب نماید، مورد غضب و بی‌مهری خود قرار داد. خلاصه آن که رؤسای عشایر سرحدی و بیگ‌زادگان از حاکم ساوجبلاغ دل‌پر خونی داشتند و منتظر فرصت بودند که مظالم و تعدیات وی را تلافی نمایند.

در این موقع حکومت ارومیه بر عهده اقبال‌الدوله بود. از طرف وی شاهزاده امامقلی میرزا پسر ملک‌قاسم میرزا جهت رسیدگی به وضع ساوجبلاغ و التیام بین سران عشایر و شاهزاده احمد میرزا حاکم شهر ساوجبلاغ حرکت نمود؛ ولی متأسفانه کوشش‌های وی مثمر واقع نشد و هر چه سعی نمود که حاکم شهر را با حمزه آقا سر رأفت و آشتی بیاورد، موفق به این کار نگردید و وساطت وی بی‌نتیجه ماند. روزی که حمزه آقا جهت مذاکره در مورد بدهی مالیاتی خود به دارالحکومه ساوجبلاغ مکرری آمده بود و با مأمور مالیاتی مشغول مذاکره بود، فرّاشبازی زنجیری به دست وارد اطاق گردیده، به حمزه آقا گفت: حضرت والا می‌فرماید حمزه آقا این زنجیر را زیارت کند. منظور فرّاشبازی دستگیری حمزه آقا و بند و زنجیر وی بود. این سخن فرّاشبازی موجب خشم و غضب حمزه آقا گردیده، قراول دم در را با خنجری از پا درآورده، از دارالحکمه فرار نمود.

حاکم بی حال ساوجبلاغ اقلأ فکر این کار را نکرده بود که چند نفر تفنگچی در آنجا آماده داشته باشد، تا مانع فرار وی گردیده، او را دستگیر نمایند. حاکم ساوجبلاغ که به دست و پا افتاده بود، فوراً قضیه را به تبریز گزارش داده، تقاضای کمک کرد تا حمزه آقا را دستگیر و تأدیب نمایند. از طرف حکومت آذربایجان، مهدحسن خان بختیاری با بیست سوار و محمدصادق خان آجودانباشی و رحیم خان چلبیانلو با هشتاد سوار، مأمور ساوجبلاغ مگری و دستگیری حمزه آقا گردید. وقتی خبر قشون کشی به مهاباد (به حمزه آقا) رسید و فهمید که به زودی قشون دولت خواهد رسید، فوراً به نوجه رفت و از شیخ عبیدالله استمداد نمود.

شیخ عبیدالله از شنیدن خبر پیوستن حمزه آقا مسرور گردید و آن را به فال نیک گرفته، به فکر عملی ساختن نقشه خود افتاد و پسر خود عبدالقادر را ظاهراً به بهانه سرکشی به املاک و تیولات، ولی در حقیقت جهت جمع آوری قوای کافی، به همراهی یکصد و پنجاه سوار روانه مرکور و اشنویه نمود. در اشنویه طبق دستورات محرمانه حمزه آقا، برادر وی، کاف الله، با هشتصد سوار و میمند آقا رئیس ایل میران با سیصد سوار و رسول آقا، برادرزاده او، با سیصد تفنگچی که جمعاً یک هزار و چهارصد نفر می شدند، به قوای عبدالقادر می پیوندند. بدین ترتیب قوایی در اشنویه در حدود یک هزار و پانصد و پنجاه نفر به ریاست پسر شیخ عبیدالله تشکیل می شود.

### انسجام قوا و انتشار اعلان جهاد

یکی از ایالات کردستان، ایل ماماش می باشد. محمد آقا در آن تاریخ رئیس ایل ماماش بود و حمزه آقا کوشش می نمود تمام بیگ زادگان و رؤسای ایلات و عشایر کردستان را زیر پرچم شیخ گرد آورد؛ ولی تحریکات و اقدامات وی در محمد آقا کارگر نگردید و او به هیچ وجه حاضر نشد که علیه دولت با شیخ هم دست گردد.

رؤسای ایل های ماماش و قره پاپاق که از آماده شدن شیخ عبیدالله برای حمله به ساوجبلاغ آگاه می شوند، سریعاً از حاکم ساوجبلاغ می خواهند که تمامی سران ایلاتی را که تابع دولت هستند، جمع کرده تا با تشکیل قوایی جهت مقابله آماده شوند؛ ولی وحشت حاکم و عدم کاردانی او که می توانست به راحتی با مسلح کردن ایلات تابع دولت، جلوی حمله شیخ را به سهولت بگیرد، باعث گردید تا رؤسای ایلات برای حفظ موقعیت خود مجبور به مدارا با شیخ و گردن نهادن به فرامین او شوند (دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۲)

حمزه آقا که جریان دستگیری او توسط حاکم ساوجبلاغ و فرار او ذکر شد، بر آن شد تا میمند آقا، رئیس طایفه پیران و طایفه ای را که رئیس آنها سوار آقا برادرزاده خود او بود، با خود متفق کرده، به مقام منازعه برآید. حمزه آقا که در ایام محبوسی تجربه های بزرگی کسب کرده بود، دریافت

که جهت قیام به پشتیبان بسیار قوی محتاج است؛ لهذا نظر به طرف شیخ عبیدالله نموده، با او در حمله به صفحات آذربایجان هم‌دل و هم‌صدا شد (نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۴۲۴).

اما شاید بتوان عمده علل حمله با قهر و خشونت شیخ عبیدالله به ایران را در دو مورد خلاصه کرد: الف) شیخ عبیدالله سالهای سال از دولت ایران رنجیده خاطر بود و در خیال انتقام. به سبب این که شجاع الدوله یوسف خان چند پارچه از دهات او را در مرکور به آتش کشیده و نزدیک به چهل و پنج نفر از زن و مرد آنان را به قتل رسانیده بود.

ب) از طرفی دیگر، اقبال الدوله بدون آن که مراعات خزم و احتیاط را نموده باشد، بدون عاقبت اندیشی تمامی محال اشنویه و دشت بیل و صمای و مرکور و بعضی جاهای دیگر که سرحد دولتین ایران بود، به طریق تیول واگذار به شیخ عبیدالله کرده بود، بدون این که در نظر داشته باشد شیخ تبعیت دولت عثمانی را دارد. این اقدام غلط اقبال الدوله که قلمرو تحت اختیار و تسلط شیخ را وسعت داده و از طرفی حمایت‌های مالی و نظامی دولت عثمانی او را در تحقق اهداف و نیاتش کمک نمودند. شیخ عبیدالله جهت جلب مریدان و برای رسیدن به مقاصد خویش به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد و در لباس روحانیت از احساسات مذهبی مردم حداکثر استفاده را می‌کرد. او برای این که نفوذ خود را در بین مردم عشیره‌ای خویش تعمیم دهد و خود را انسانی خارق‌العاده جلوه دهد، اظهار کشف کرامات کرده و خواب‌های دروغ می‌بافت. گاهی شخصی را در مدفن شیخ طه گذاشته، خود با لباس سفید در برابر مرقد پدر پدید آمده و سؤال و جواب می‌کرد و برای تحریک عوام‌الناس می‌گفت: «شیخ طه می‌گوید باید خروج کرده و عشایر را جمع نمایی و در ایران صاحب تاج و تخت شده و ریشه رافضی (شیعیان) را از بیخ و بن براندازی و طریق حق را رواج دهی و حکم خدا و رسول را جاری نمایی!»؛ و آن گاه برای تحریک سایر عشایر اعلام جهادی بر این شرح نوشته و در سراسر بلاد منتشر ساخت که «شیخ ماضی شفاهاً بر قتل و نهب رافضی و خون و مال ایشان بر شما مباح نموده و نوید حکومت و بهشت داده است!». پس از انتشار این آگهی ماجراجویان گرد و بسیاری از دیگر قبایل گرد هم چون قبایل گُردباشی، منگور، زرزا، گورک به اردوی شیخ ملحق و قوای او به فزونی نهاد.

### حمله به ساوجبلاغ

رؤسای عشایر سرحدی و رؤسای قبایل گرد که از حاکم ساوجبلاغ دل پرخونی داشتند و منتظر فرصت بودند تا مظالم و تعدیات او را تلافی نمایند، با اطلاع از ورود نیروهای شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله به خاک ایران به او پیوستند و او را در حمله به ساوجبلاغ یاری نمودند.

شیخ عبدالقادر، که بیست و سه سال بیشتر نداشت، از محال نوجه با حمزه آقا، که مغز متفکر شیخ عبیدالله شمرده می‌شد، و عبدالله خان و ابراهیم خان و امیرخان زرزا و ده دوازده طایفه از ایلات طوایف

عثمانی را برداشته، وارد ایران گردید. در اشنویه سه چهار روز اردو زده، پس از پیوستن سواره و پیاده‌های زرزا و مرکاورد و ماماش و پیران و پسران حمزه‌آقا و پیوستن سواره قره‌پایاق، در روز پنجم سؤال شیخ عبدالقادر به بیست و پنج هزار نفر از اکراد از اشنویه به سمت ساوجبلاغ حرکت نمود. خبر حرکت قوای شیخ عبدالقادر در ساوجبلاغ مایه وحشت گردید.

نواب شاهزاده حاکم ساوجبلاغ از خبر آمدن اکراد خیلی متوحش و مضطرب می‌گردد؛ زیرا که به هیچ وجه قدرت این که با آنها نزاع کند و یا در مقابل آنها ایستادگی نماید، وجود نداشت، اسباب جنگ از قبیل سرباز و سوار و توپ و تفنگ موجود نبود. ناچار حاکم شهر مراتب را به کارگزاران مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز اطلاع می‌دهد و درخواست کمک می‌کند.

وقتی خبر متن تلگراف در بین مردم پیچید، مردم دانستند که شهر هیچ نیرو و ابزار تدافعی ندارد. پس به وحشت آنان افزوده شد؛ چرا که دانستند قطعاً به دست اکراد قتل و عام خواهند شد. رعیت بیچاره از بیم جان از حاصل زحمت یک ساله‌شان که همه در صحرا بود، چشم پوشیده، دست عیال خود را گرفته، سرگردان و بی‌ثمر از جایی به جایی فرار می‌کردند. حاکم شهر که توان و آمادگی لازم جهت مقابله را نداشت، شهر ساوجبلاغ را رها نموده، به سوی تبریز فرار کرد.

قشون اکراد درحالتی که طبل و علم برداشته بودند و اهل شهر و کسبه بازار با صلوات و تکبیر و درویش دایره‌زنان و با ذکر جلی شیخ عبدالقادر را استقبال نمودند و بدین سان شهر به دست قوای شیخ عبدالقادر افتاد؛ اما شیخ در شهر نمانده، در بیرون شهر چادر می‌زند. پسر شیخ عبدالله پس از استقرار در ساوجبلاغ و انجام کارهای مقدماتی و تکمیل قوای تحت فرماندهی خود، به فکر حمله به مراغه افتاد و به بهانه این که ساکنین چند پارچه دهات گردنشین بین میاندوآب و مراغه مورد آزار عجم‌ها هستند، قشون خود را در ظاهر جهت خلاصی آنان و در باطن برای قتل عام شیعیان و غارت آبادی‌های آنها به سمت میاندوآب حرکت داد و خالوی خود میری بیگ را با دویست نفر سوار به عنوان مقدمه‌الجیش روانه میاندوآب نمود (دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۳ - ۴۰۲).

### قتل عام در میاندوآب

سلیم خان چهاردولی، محمد حسین خان بختیار و علی خان حاکم مراغه که با سواران خود چند روز پیش در مرحمت‌آباد (میاندوآب امروزی) مستقر شده بودند، راه را بر اکراد بستند. اول سلیم خان و محمد حسین خان خودشان را بر دشمن زده، چند نفر از جمله خالوی شیخ عبدالقادر را هدف تیرهای خود قرار دادند؛ ولی ناگهان دریای لشکر گرد از طرف ساوجبلاغ نمایان می‌شود. علی خان، حاکم مراغه، چون قدرت مقابله را در خود نمی‌بیند، عقب نشسته، فرار می‌کند.

چون شیخ عبدالقادر رسیده، خبر کشته شدن خالوی خود را شنید، حکم غارت و قتل عام می‌اندوآب را داد. اول غروب بود که سواران اکراد داخل شهر شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت گردیدند و حتی به بچه شیرخوار هم رحم نکردند. «صدای لوله و شیون گوش فلک را کر و دل سنگ را آب می کرد. عرصه بر مردم تنگ، از بیم جان به امان آمدند. در اطراف عمارت و بالای بام‌ها صدای «الشیخ اماندور» فضای آسمان را پر کرد» (منشی، بیان واقع وقایع مراغه (در: میراث بهارستان)، دفتر ۳، ص ۴۸۸).

اکراد پس از ورود به میاندوآب هرچه از آدم بود، از بچه و بزرگ، از زن و مرد، همه را به ضرب گلوله یا خنجر و نیزه کشتند و بر احدی حتی بر طفل شیرخوار هم رحم نکردند و بعضی سرها از قبیل سرملا محمد جعفر که ملای محترمی بود، با چند نفر دیگر با عمامه بر سر نیزه زدند. «در یکی از خانه‌ها هفده نفر از سادات را به قتل رسانیدند. دختران نیکو منظر ماه رخسار در آنجا بسیار بود، تمام را به اسیری بردند، اموال بسیار از پول نقد و غیره از خان حاکم و سایرین از سرکردگان و غیره بردند، جمعی از زنان را که در آخر کار متعرض نشده و برای اینکه قابل اسیری نبودند در آنجا گذاشته بودند، هنگام عبور و مرور با آنها در مقام مواجهه بر می آمدند. پس از فراغت از قتل و غارت شهر میاندوآب، رو به دهات دیگر آورده، هر که را دیدند، کشتند و هرچه اموال بود، بردند و تمام دهات و محلات را آتش زده و خراب نمودند» (سفرنامه مراغه (در: میراث اسلامی ایران)، دفتر پنجم، ص ۴۳۷).

### دستپاچگی شاه و سران حکومتی

تلگرافخانه تبریز هر روز و شاید هر ساعت دریافت کننده تلگرافاتی بود که از وضعیت حرکت قشون شیخ عبیدالله و قتل و غارت آنها می رسید. در کل، وضعیت اسفناک و خونبار بود؛ ولی در تبریز میرزا احمد منشی ولیعهد مانع گردید تا اخبار جنایات شیخ عبیدالله که صدها قربانی از شهرهای مهاباد و میاندوآب و مراغه و دهات اطراف به جای گذاشته بود، به اطلاع ولیعهد مظفرالدین میرزا برسد و گفته بود: «اگر ولیعهد بشنود، غصه می خورد و اوقاتش تلخ می شود. این خروج کردها نقلی ندارد. بعد از اصلاح عمل آن وقت عرض می کنم. اگر چنین مطلبی بود، گذشت. حالا چرا ایشان را غصه بدهیم؟!».

نتیجه بی خبری ولیعهد که مزید بر بی لیاقتی و سستی و بی حالی وی می شود، به حدی می رسد که پس از بروز غائله شیخ عبیدالله در ارومیه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزا ولیعهد را به جرم بی کفایتی از ایالات آذربایجان معزول و به تهران احضار نمود. در این مورد امین الدوله در خاطرات سیاسی خود چنین می نویسد: «ولیعهد در تهران توقیف شد. واقعه اکراد و اختلال مهام آذربایجان ساحت ولیعهد را

در خدمت شاه غبارآلود و مکدر داشت و مکرر در حضور همایونی سخن از توقیف دایمی او در دربار تهران می‌رفت که مقام ولایت عهد اقتضای آن دارد که در پایتخت مقیم بود تا به مجاری امور و احوال واقف و به عوالم نوکرها و رجال عارف شود...» (نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه، ص ۶۲۶).

ناصرالدین شاه که در بدمستی و عیاشی دست کمی از فرزند خود نداشت، وقتی از اخبار واقعه در آذربایجان و کردستان مطلع گردید، برای سرپوش نهادن بر بی‌لیاقتی و بی‌توجهی‌های خود، دنبال کسی می‌گشت تا همه این قصورات را به گردن او بیاندازد و خود را تبرئه سازد. ولیعهد که به خوبی فساد حاکم بر دربار و اطرافیان شاه را می‌دید و دوست نداشت که مقصر همه این اتفاقات او شناخته شود، در تبرئه خود در نامه‌ای به شاه می‌نویسد: «...اما از روی انصاف ملاحظه کنید: از وقتی که من از تهران حرکت کرده‌ام، چه اختیاری در کاری داشته‌ام؟ چه محل بیم و امیدی بوده‌ام؟ هر یک از حکام خوب حرکت کرده، جزائی نتوانسته‌ام بدهم. هر یک بد رفتار کرده، چه وقت توانسته‌ام تغییر بدهم و رفع نمایم؟ به مجرد آن که حرفی گفته شده فوراً به مقام محرمانه و غیره اظهار داشته‌اید که فلان حرف را نزنید که می‌گویند طرف فلان آدم مدعی شده است. شما را به خدا و به نمک شاهنشاهی -روحنا فداه- قسم می‌دهم، هرگاه غیر این است، فلان حاکم آدم مرا می‌زند. به شما می‌نویسم، جواب می‌دهید که مبادا به او تنبیه شود. چرا انصاف نمی‌کنید؟».

ولیعهد که متوجه عصبانیت و وخامت اوضاع شده است، سعی دارد تمامی اشکالات مسائل پیش آمده را به گردن دیگران بیاندازد، خطاب به شاه می‌نویسد: «... به آنها هر وقت گفتم یا گفتند آسوده باشید، همه کارها را کرده‌ایم یا آن که شکوه و شکایتی از دولت داشتند، قدری هم که سخت می‌گرفت، این غلام استعفا می‌کردند».

ناصرالدین شاه که اصلاً آمادگی رویارویی با شیخ عبیدالله را نداشت، از طرفی نیز نمی‌توانست و یا نمی‌خواست باور کند که مصیبت آمده حاد و جدی است. روزهای اول شورش اکراد، چون ناصرالدین شاه به طور دقیق در جریان اوضاع و احوال اسلحه و مهمات نبود، در قبال اخبار واصله خطاب به فرماندهان و صاحب منصبان می‌نویسد که «گردِ بلباس قابل این همه نقل نیست. نمی‌دانم چه شده است که آن قدر مضطرب شده‌اید؟!».

اما وصول اخبار متعدد که حکایت از عظمت فاجعه داشت، ولیعهد را بر آن می‌دارد که هر طور شده به شاه بفهماند که این بار دیگر شوخی نیست: «به سر مبارک قبله عالم که محال را تمام کردند تا پهلوی بناب دهات را تمام نمودند. کاغذ علما و حاجی آقا علی قاضی بناب و حاجی صدرالدوله که تازه رسیده است، نوشته و حالا رسید. خدا بکند بی‌اصل باشد، اما به نمک قبله عالم بی‌اصل نیست. حق به جانب شما هم هست. از بس که دروغ شنیده‌اید باور نمی‌کنید!».

ناصرالدین شاه که تازه به عمق مسئله پی برده و خطر را جدی دیده است، با دستپاچگی خطاب به مشیرالدوله چنین دستورالعمل نمود که:

اولاً: با کمال عجله خود را به شهر تبریز برساند و زمام کل امور آن مملکت را از لشگری و کشوری به دست گرفته، دقیقه‌ای از نظم امور آن مملکت غفلت نکند.

ثانیاً: خود را در امور مملکت آذربایجان در کمال استقلال بداند، مثل استقلال محمدخان امیر نظام و قائم مقام بزرگ و کوچک بلکه بالاتر.

ثالثاً: ولیعهد بدون اطلاع و مشورت شما و بدون صلاح و صوابدید شما آب باید نخورد، سنگی را روی سنگ نگذارد، تا چه رسد به کارهای دیگر. اگر غیر این بکند و شما فوراً به عرض برسانید، و رعایتی بخواهید از ولیعهد کنید و اغماض و صرف نظر نمایید، صریح می‌نویسم خائن بزرگ و دشمن هستید و آن وقت جزای شما معلوم است چه خواهد بود. دولت و پادشاه عقیم است. عشق دولت به نظم و اسلوب با معنی است لاغیر».

اطرافیان شاه و درباریان و در کل سران حکومتی که به خوبی از بی‌سامانی و ضعف سیستم حاکمه بر کشور مطلع می‌باشند و به خوبی قوه مقابله و مدافعه خود را در مقابل شیخ عبیدالله می‌دانستند و به خوبی واقف بر این مطلب بودند که ارتش موجود در ایران در چه وضعیتی قرار دارد، بیشتر از خود اضطراب و ترس نشان می‌دادند. چنان که مستوفی الممالک در نهایت سردرگمی و وحشت می‌گوید: «کی عرض کردیم این حوادث بی‌اصل است؟ خیلی خوب تمام این‌ها اصل است، فرض می‌کنیم پس فردا پیش تر هم آمدند، چه باید کرد؟».

ناصرالدین شاه که هر ساعت می‌گذرد و گزارشاتی از عدم سیورسات و عدم وجود اسلحه و مهمات و نبود چادر و ملبوس می‌رسد و از طرفی عرایض ناامید کننده سران حکومتی را می‌شنود، با خشم و قهر می‌گوید: «این شیخ کیست این طور جسارتها می‌کند؟ چهار تا گُرد چرا شماها را این قدر دستپاچه و کم‌دل کرده است که این طورها عرایض و تلگرافها عرض می‌کنید؟ نمی‌دانم چه خبر شده است که این قدر بی‌غیرت شده‌اید که چند گُرد امروز مملکت گیر شده است؟ شهر محاصره می‌کند؟ یعنی چه؟ به خدا قسم، به روح شاه مرحوم قسم است اگر پدر اکراد را آتش نزنید، بعد از این نوع عرایض بی‌معنی بکند، مثل زنها حرکت کند، همه شماها را آتش خواهم زد!».

این ترس و وحشت و ناامیدی نیز در کلام ارشدترین مقامات دولتی آن روز چون میرزا حسین خان سپهسالار دیده می‌شود. او که به هنگام حرکت به سمت آذربایجان است تا به دستور ناصرالدین شاه کلیه امور را به دست گیرد، می‌نویسد:

«می‌دانید من بیچاره را کجا می‌فرستید؟ مملکتی خراب و مغشوش اهالی از آن نظم طبیعی افتاده و هرزه شده‌اند. پارسال صدمه فحطی کشیده و امسال هم آثار فحطی یا اقللاً سختی مدید است. طرق و



شوارع از امنیت خالی است. راهها نهایت اغتشاش را دارد. نصف مملکت را کرد مستولی شده است و نصف دیگر مملکت موقوف به ترحم شاهسون می‌باشد. مثل ولیعهد آدمی که داعیه خودسری و خودرایی دارد و عادت نموده است با اطرافی‌های خیل بد، همه این‌ها را دانسته و فهمیده به چشم خود گرفته، تا محض اطاعت حکم می‌روم».

نبود سلاح‌های مدرن و قابل استفاده، در حالی که نیروهای کرد از اسلحه‌های مارتینی برخوردار بودند که مزیت‌هایی بر سلاح دولتیان داشت، نبود مهمات و خالی بودن قورخانه‌ها از یک طرف، و از طرفی دیگر نبود اطلاعات درست و دقیق باعث سردرگمی و افزایش وحشت می‌گردید؛ چرا که در آن روزها بازار شایعه بسیار گرم بود و سپاه بیست هزار نفری شیخ عبیدالله را یک‌صد هزار نفر اعلام می‌نمودند که این بر وحشت حاکم می‌افزایند. نبود سیستم ارتباطی منظم و کارآمد، قطع بودن خطوط تلگراف، بی‌نظمی و تأخیر چاپارها در رساندن اخبار و اطلاعات، نبود اسب لازم جهت سفر بر جمله عوامل فوق می‌افزود.

## وضعیت ارتش ایران

از آنجا که درصد بالایی از نامه‌ها و گزارشات آمده در این کتاب مربوط به امور نظامی و تسلیحاتی است، جا دارد نگاهی مختصر به وضعیت ارتش ایران اعم از نفرات نظامی، تسلیحات و ساختار آن در دوره ناصری داشته باشیم. بررسی این امر قضاوت ما را در مورد شرایط آن روز نیروهای نظامی در برخورد با اکراد یاری خواهد نمود.

ارتش ایران در دوره قاجاریه به همان شیوه دیرین نظام محلی از افراد روستایی و ایلی و مردان و جوانان داوطلب به صورت افواج بومی فراهم می‌گردید و در پایتخت و مراکز استان و شهرها به تناسب نیاز امنیتی هر محل یک یا چند فوج نگهداری می‌شد. در زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه گروهی از سپاهیان آذربایجان زیر نظر افسران فرانسوی تعلیم دیدند و با نظام جدید آشنا گردیدند و چندین نفر نیز برای فراگرفتن آموزش نظامی به اروپا اعزام شدند؛ ولی پس از جنگ‌های قفقاز و هرات دیگر کار نمایانی از سپاهیان ایرانی دیده نشد.

در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه به جز نظام پیشین و افواج محلی، دو نیروی جدید به پیروی از سازمان اروپایی در ایران پدید آمد که یکی بریگاد قزاق و دیگری نظام اتریشی بود. نظام اتریشی پیش از مرگ ناصرالدین شاه برچیده شد؛ اما قزاقخانه ایران با توجه به ضعف حکومت ایران بخصوص مظفرالدین شاه پیوسته بر توان خویش افزود و در این دوران دیگر از دولت ایران فرمان نمی‌گرفت و مستقیماً از وزارت جنگ روسیه و ستاد ارتش قفقاز اطاعت می‌کرد. سرانجام در آبان ۱۲۹۹ شمسی با

فرمان احمدشاه، استاروسلسکی، آخرین فرمانده قزاقخانه از کار بر کنار گردید و در ۱۳۰۰ شمسی با ایجاد ارتش نوین به دست سردار سپه (رضاشاه) قزاقخانه برچیده شد.

کار نظام ایران در دوران حاکمیت قاجارها چندان سامانی نداشت؛ ولی از دوره پادشاهی مظفرالدین شاه به بعد آشفتگی و بی‌سامانی آن روز افزون گردید؛ چنانچه از عهده تأمین امنیت و آرامش شهرها نیز بر نمی‌آمد.

کلنل زالاتارف روسی در گزارش سرّی خود به مجمع کنگره سالیانه ارتش روسیه تزاری درباره ارتش ایران می‌نویسد: «در صحرا سپاهیان ایران به ترکمن شبیه است و هنگام شب به بازار بی‌نظم، و دلیل این که هر فوج را بعد از یک‌سال خدمت یک‌سال مرخص می‌کنند، یقیناً این است که رفته در خانه‌های خودشان از چیزهایی که محروم بودند از قبیل خوراک خوب و پوشاک بهره‌مند باشند. سربازان منظم ایران مرکب هستند از پیاده و توپخانه و سواره...».

ژنرال واگنر اتریشی که در دوران ناصری افواج نظام اتریشی ایران را آموزش می‌داد، در خصوص نابسامانی در ارتش ایران می‌نویسد: «حقیقتاً قشونی موجود نیست، انبارها و نظارت نظام و توپخانه و پیاده نظام و قورخانه ملبوس و چادر و تفنگ مهیا، هیچ یک از این‌ها حقیقتاً وجود ندارند و تعلیمات نظامی و نظم به کلی در میان نیست و تمام برخلاف حقیقت است. بی‌نظمی و دروغ و تقلب در نظام رواج دارد. اعلی حضرت همایونی به مراحم ملوکانه این غلام را مفتخر فرموده و ضامن نظم و تعلیم کلیه قشون از پیاده و توپخانه و غیره نموده، ولی چگونه این غلام می‌تواند قبول ضمانت نظم قشون را نماید که حتی شرکت در نظارت و حق حضور در سان و جیره و مواجب گرفتن آنها نداشته باشد و همچنین به مدرسه نظامی و توپخانه و افواج و قورخانه و زنبورک‌خانه و ذخیره و مخزن و گارد نصرت و اصطلب توپخانه و سرایداران نظام و سربازخانه‌ها و قراول‌خانه‌ها و تعیین مأمورین نظام ولایات حق سرکشی و رسیدگی نداشته باشد و تمام این امور در پنهانی بدون مصلحت‌جویی از این غلام معمول بوده باشد و نیز چگونه می‌توان ضامن قشونی بود که صاحب‌منصب و سربازان از سال تا سال مواجب ندیده و ماه‌ها جیره دریافت ننموده باشند و تمام اشخاص پیاده نظام و توپخانه در شهر هزار جا پراکنده و به قراولی و نوکری اشتغال داشته باشند و صاحب‌منصبان خارج از خدمت و بستگان ارباب قلم اشخاصی که هیچ وقت سر خدمت حاضر نشده، جیره خود را دریافت نموده و حال آن که صاحب‌منصبان معلم که همیشه حاضر خدمت و ستون نظام هستند، از گرسنگی قریب به هلاکت بوده باشند (صفایی، آیینة تاریخ، ص ۵۵ - ۵۴).

ساختار نظامی ایران

نیروهای ارتش ایران به چند بخش تقسیم می‌شدند:

۱. پیاده نظام.

۲. نیروهای ایلاتی که عمدتاً سواره نظام بودند.

۳. توپخانه.

پیاده‌نظام مهمترین نیروی نظامی در ارتش ایران بود. با وجود این، این بخش نیز همانند سایر نهادهای نظامی در هر زمینه غرق در فساد و سوء مدیریت بود، در سربازگیری، تعلیمات و آموزش نظامی، پرداخت مواجب و دستمزد و تأمین تدارکات و تجهیزات نظامی.

نظام سربازگیری در پیاده‌نظام به «بنیچه» موسوم بود. بر اساس این نظام هر روستا، بخش یا طایفه متعهد بود که متناسب با برآورد درآمد خود، سربازان مورد نیاز پیاده‌نظام را تأمین کند. سربازانی که مطابق نظام بنیچه مشمول به شمار می‌رفتند و نامشان برای خدمت نظام ثبت می‌شد جیره خانوادگی سالانه موسوم به «خانواره» دریافت می‌کردند. با این تفصیل، باید اذعان نمود که سربازگیری بر شیوه‌های استبدادی و ناعادلانه استوار بود. به همین دلیل در مناطقی که اهالی به سختی می‌توانستند از مردان جوان خود، برای گسیل آنها به سربازی، صرف نظر کنند، این امر موجب شیوع رشوه‌خواری، فساد، استثمار و غارت همه جانبه روستاییان توسط مأموران اعزامی برای سربازگیری شد.

چنان‌که اشاره شد، هر سرباز می‌توانست منتظر دریافت جیره خام خود باشد؛ لیکن این امر در مورد حقوقش صدق نمی‌کرد. در واقع برای هر یک سرباز ایرانی چندان هم غیر عادی نبود که در تمام مدت خدمت نظام وظیفه خود بدون حقوق به سر ببرد. قطعاً غیرممکن بود که سرباز ایرانی بتواند بدون دریافت حقوق و صرفاً با جیره روزانه نان بتواند زندگی‌اش را اداره کند؛ لذا گاهی اوقات اجازه داشتند به مشاغل خصوصی از قبیل کارگری، بقالی، شاگرد مغازه شدن امرار معاش می‌کردند. به همین دلیل در بسیاری از موارد که سربازان، به هر منظور، مورد نیاز می‌شدند از ترک مشاغلی که داشتند امتناع می‌ورزیدند، مگر آن‌که حداقل بخشی از حقوقی را که طلبکار بودند دریافت می‌کردند. گرچه مشاغل خصوصی به موقعیت نظامی سرباز لطمه می‌زد، ولی بسیاری از افسران با دریافت درصدی از دستمزد سربازان به افراد تحت فرمان خود اجازه می‌دادند که به منظور تأمین معاش خود کار کنند.

کانیگهام گرین، کاردار بریتانیا در تهران، در این خصوص می‌نویسد: «هیچ چیز دلسرد کننده‌تر از این شرایط نیست. نه قانون وجود دارد، نه مدیریت و تشکیلات و نه ارتش. فقرا نمی‌دانند که برای دادخواهی و تظلم به کجا باید رجوع کنند. اداره امور در دست مقامات فاسدی است که پست‌های خود را با رشوه خریده‌اند. هزینه‌هایی که باید به ارتش اختصاص داده شود در دست‌های کسانی است که باید آن را به افراد برسانند، حیف و میل می‌شود. سربازان دستمزد خود را دریافت نمی‌کنند، حتی جیره خود را به سختی می‌گیرند؛ لیکن معاش خود را تا جایی که بتوانند از طریق کارگری، چارواداری، صرافانی و غیره تأمین می‌کنند. به محض اتمام مراسم صبحگاهی سربازان به مشاغل دیگری

مانند نجاری، سنگ تراشی یا بنایی روی می آوردند» (ارتش ایران (مجموعه تاریخ معاصر ایران)، ص ۱۰۲).

علاوه بر فساد همه گیر در درون ارتش، بودجه ارتش توسط تعداد زیادی از افسرانی که دارای درجات نظامی بودند، ولی عملاً کمترین ارتباطی با هیچ یک از بخش های ارتش نداشتند، حیف و میل می شد. در میان این ها بازرگانان، کسبه، اطباء، صرافان به چشم می خوردند. فروش مراتب نظامی توسط فرماندهان ارشد، اعطای درجه به فرزندان افسران متوفی و حمایت از افراد مختلف توسط حکام ایالات عامل اصلی و مسئول عمده پیدایش این اوضاع آشفته بود.

### تسلیمات ارتش ایران

کار این پیاده نظام نیز به علت سلاح های کهنه و از کار افتاده آن بسیار محدود شده بود. سلاح سازمانی پیاده نظام ایران تفنگ های قدیمی و رندل بود که حدود هفتاد هزار قبضه از این سلاح توسط نمایندگی سیاسی ایران در اتریش خریداری شده بود. در طی سلطنت ناصرالدین شاه سپاهیان مستقر در پادگان تهران و جاهای دیگر به این تفنگ ساچمه ای قدیمی مسلح بودند. همین تعداد تفنگ های موجود نیز در اثر عدم استفاده طولانی و نگهداری بد دچار زنگ زدگی شده و از کار آبی لازم برخوردار نبودند. وقتی به مسایل فوق این موضوع را اضافه کنیم که برای هیچ یک از سلاح های موجود مهمات کافی و مناسب وجود نداشت، در آن صورت به ارزش واقعی نیروی ارتش ایران می توان پی برد.

توپخانه ایران نیز وضعی بهتر از پیاده نظام نداشت. توپخانه ایران شامل یک هنگ و چهار دیویزیون بود که هر کدام دو آتشبار در اختیار داشتند. دو دیویزیون اول توپخانه به سلاح ها و تفنگ های دست دوم یوچاتیوس مجهز بودند که از اتریش خریداری شده بودند که در سراسر ایران حدود هفتاد قبضه سلاح ۷۵ میلیمتری، هجده قبضه ۸۰ میلیمتری و هجده قبضه ۹۰ میلیمتری وجود داشت. علاوه بر اینها تعدادی توپ کهنه و از کار افتاده از نوع توپ های کوتاه و دهان گشاد، خمپاره انداز و سلاح های تولید داخلی نیز وجود داشت.

وضعیت مهمات برای توپخانه ایران اصلاً مطلوب نبود. به طوری که برای هر توپ سالانه حدود دو تا سه گلوله برای مصرف آتش وجود داشت، که آن هم صرفاً به عنوان وسیله سرگرمی و تفریح شخص شاه در بهار هر سال در حومه تهران در حضور وی آتشبارها برای تمرینات توپخانه اقدام به آتش می کردند، صرف می شد. یکی دیگر از ویژگی های توپخانه ارتش کیفیت بسیار ناچیز تعلیمات آن بود. به طوری که هیچ اقدامی در آموزش نیروهای توپخانه صورت نمی گرفت، تا حدی که شاید بخشی کثیری از توپچیان ایران حتی یک تیر هم شلیک نکرده بودند.

وقتی به دیده تأمل در نامه‌ها و گزارشات موجود در این کتاب نگاه کنیم، به خوبی در می‌یابیم که نیروهای نظامی و ارتش در چه شرایط بسیار بدی قرار داشته‌اند و اگر آنان انگیزه‌ای برای حرکت یا جنگ از خود نشان نمی‌داده‌اند، شاید حق داشته‌اند که حاضر به رو در رو شدن با دشمن نباشند و یا پا به فرار بگذارند. این نامه ولیعهد (مظفرالدین میرزا) گویای همه این واقعیت‌های تلخ است که می‌نویسد: «من چه بگویم؟ مگر یک چیز درست در این مملکت گذاشته‌اند؟ نه فوج درست است، نه قورخانه درست است، خداوند انصاف بدهد به ماها که نمک قبله عالم-روحنا فداه- را می‌خوریم و هیچ خدمتی نکرده، بلکه طوری به خاک پای مبارک از اینجا در این مدت عرض کرده‌اند که همه چیز درست داریم و حال آنکه هیچ نیست!».

در بررسی گزارشات و تلگرافاتی که بین تهران و تبریز مخابره می‌گردد، به خوبی می‌توان به وضعیت اسفناک ایران پی برد. آنجا که مستوفی‌الممالک با دستپاچگی سعی در جمع‌آوری و ارسال قشون برای جنگ با نیروهای شیخ عبیداله دارد، می‌نویسد: «حکم بفرمایید زود بروند و در بند چادر و ملبوس و غیره نباشند. تفنگ و توپ هم که از طهران خواسته‌اند روانه می‌شود. هنوز که جنگ و جدال واقع نشده است که مظرب استعداد زیاد باشند». این سخنان را مستوفی‌الممالک زمانی می‌زند که ساوجبلاغ غارت و قتل عام گردیده و محال بناب و مراغه به غارت رفته و صدها نفر کشته و شیخ در فکر تصرف تبریز می‌باشد، حال آن که او تازه به فکر اعزام نیروی به مقابله با اکراد است! آن هم در اوضاعی قشون دولتی نه سلاح، نه جیره و نه مهمات دارد؛ و این جواب مظفرالدین میرزا ولیعهد جوابی درخور سخن مستوفی‌الممالک است که: «جناب آقا! سرباز بی‌چادر و بی‌فشنگ و تفنگ چه مصرفی دارد؟ سربازی که برود و در دهات متفرق شده و هر کدام در یک سوراخی باشند، چه به کار جنگ می‌خورد؟!».

در تحلیل نهایی، کارایی نیروی پیاده‌نظام در قدرت بسیج آن بر حسب آمادگی، انضباط، سرعت، تحرک و توان رزمی آن نهفته است، در حالی که نیروی پیاده‌نظام ایران کلاً فاقد تمام این ویژگی‌ها بود. زمانی که شیخ عبیدالله با نیروهای تحت امرش وارد کردستان ایران شده و مشغول تاخت و تاز بود، حدود سه ماه طول کشید تا حکومت ایران توانست بیست هزار نفر را در تهران برای عملیات علیه شیخ بسیج کند و زمانی این نیروها آماده عمل شدند که اکراد کار خود را کرده و پراکنده شده بودند. ارتش اعزامی بدون رویارویی و برخورد با دشمن به تهران بازگشت. در پایتخت به مناسبت بزرگداشت و تجلیل از این فتح بزرگ و شکوهمندانه به گونه‌ای سخاوتمندانه مدال‌هایی در بین سپاهیان توزیع گردید!

**نقش قدرت‌های خارجی در این فتنه**

چنان که گذشت، شیخ عبدالله به منظور گسترش دادن قلمرو حکم خود به ایران تاخت. آن سوی مرز، برادران گُرد بود. ایران ضعیف بود و ایرانیان شیعی مذهب بودند. اگرچه عثمانی‌ها از «مجمع اتفاق مردم گُرد» حمایت می‌کردند، دور نیست که شیخ در نظر داشته بود همین که قدرت خود را در ایران تحکیم کرد، نیروی قدرت جدید را متوجه عثمانی کند و تأسیس کردستان مستقل را تسهیل کند؛ اما نقشه‌ها و رؤیاهایش در ایران نقش بر آب شد. ایرانیان شکست سختی را بر او وارد نمودند.

در باز آمدن نیز عثمانی‌ها علیه او دست به اقدام زدند. شاید این اقدام دو دلیل داشت: نخست زیر فشار افکار عامه اروپا، و دوم این که دریافتند که حمایت از ناسیونالیسم گُرد می‌تواند پیامدهای ناگواری داشته باشد و آنها را به سهولت از اختیار و سلطه خارج نماید؛ لذا شیخ عبیدالله را نیروهای عثمانی اسیر کردند و در ژوئیه ۱۸۸۱ به استانبول بردند.

تهاجم شیخ عبیدالله به ایران جنبش استقلال‌طلبانه گُردها را به مسئله‌ای بین‌المللی بدل کرد که قدرت‌های وقت بر آن به دیده ناموافق می‌نگریستند، و بعدها نیز با کوشش‌هایی که در این راستا شد، روی موافق نشان ندادند. روسیه نمی‌خواست سرزمین‌هایی را که به موجب معاهده برلن در شرق ترکیه به دست آورده بود و مناطقی از آن که وسیعاً گُردنشین بودند، از دست بدهد و کشوری گُرد به ویژه کشوری متأثر از طریقت نقشبندی، در جوار مرزهای قفقاز باشد؛ چرا که در دهه ۱۸۳۰م. خود با جنبش شیخ شامل به قدر کافی مشکل پیدا کرده بود، و با دشواری بسیار آن را سرکوب کرده بود.

بریتانیای کبیر از این رو با جنبش شیخ عبیدالله مخالف بود که نمی‌خواست وضعی پیش آید که ایران را به روسیه نزدیک‌تر کند. چنین جریانی سیاست استعماری وی را در آسیای جنوب باختری پیچیده می‌کرد. تنها قدرت بزرگی که از جنبش شیخ عبیدالله حمایت می‌کرد امپراطوری عثمانی بود؛ چرا که می‌خواست «اتفاق مردم گُرد» در قبال اصلاحات و در معنا علیه قدرت‌های اروپایی، به ویژه روسیه و بریتانیا استفاده کند. در ضمن می‌خواست به یاری گُردها جنبش استقلال‌طلبانه آرامنه را از نمود بیندازد. ضمناً دور نیست دولت عثمانی می‌خواست که با تصرف مجدد مناطق سنی مذهب کردستان ایران و نیز تصرف مناطق ترک زبان آذربایجان زیان‌هایی را که در اروپا متحمل شده بود، جبران سازد.

## وحشت در مراغه

چون خبر قتل و غارت شهر میاندوآب به دهات دیگر رسید، از هر طرف دسته‌دسته به عزم تاراج شهر کمر بسته و تا مدت‌ده روز از غارت دست کوتاه نکرده، سپس تمام شهر را آتش زده، مشتی خاکستر کردند.

قوای اکراد در زمان تصرف شهر عبارت بود از نه هزار سوار و هشت هزار پیاده. شیخ عبدالقادر در این لشکرکشی نه آذوقه کافی و نه علیق لازم جهت دواب به همراه داشت. از این رو برای تأمین آنان

این اجازه را به قوای خود داده بود تا در مسیر یورش دست به غارت بزنند. هرچند بعضی از رؤسای اردو مانند ایل قره‌پاپاق و ماماش و ایل گلابی و دهبکری پسر شیخ عبیدالله را از این عمل و قتل نفوس بی‌گناه و غارت اموال روستاییان سخت سرزنش می‌نمودند، ولی متأسفانه این تذکرات در روحیه شیخ‌زاده مؤثر واقع نمی‌شد؛ لذا افراد ایل‌های قره‌پاپاق و ماماش به بهانه پیوستن به قوای خود شیخ عبیدالله که در این زمان ارومیه را محاصره نموده بود، پس از جنگ بناب به دهات خود رفتند و ایلات گلابی و دهبکری نیز به قوای دولتی در بناب پیوستند (دهقان، سرزمین زردشت، ص ۴۰۴).

پس از قتل و غارت میاندوآب و ویران نمودن و آتش زدن آن شهر در چهارم ذی‌قعدة قوای شیخ‌زاده به سمت بناب و مراغه به حرکت درآمدند. از طرف دیگر، این خبر وحشت‌آفرین در حول و حوش دهات مراغه و بناب و سایر دهات آن صفحات انتشار پیدا کرد و اهالی هر دهه، حفظ جان و عیال خود را بر هر چیزی مقدم داشته، ارضای خود را به خصم واگذاشته، فراری می‌شوند. اهالی محلات ثلاثه سراجو، بناب و دیزج‌رود چنان وحشتی از آوازه حرکات بی‌رحمانه و وحشیانه اکراد پیدا کردند که چشم از داروندار خود پوشیده، همه دهات را خالی گذاشته، با عیال و اطفال به کوه‌ها و دره‌ها گریخته، یا به طرف تبریز و هشترود فرار کردند.

اهالی شهر مراغه را جز معدودی، چنان واهمه احاطه کرده بود که به کلی خود را باخته و به هیچ وجه به خیال استحکامات لازم و شرایط خودداری نبودند. آنان همه اموال و احمالشان را پنهان و در زیر خاک دفن کردند. بالجمله، غالب عجزه اهالی دهات و بقیه‌السیف اهالی میاندوآب به مراغه آمده، کوچه‌ها و معابر و خانه‌ها و مساجد از آنها پر شده، همه پریشان و بی‌آب و نان حیران بودند. اوضاع حکومت به کلی از هم پاشیده شده بود. یک نفر فرآش و تفنگ‌دار و سایر طبقات نوکر حکومتی در درب‌خانه پیدا نمی‌شد. همه در فکر و خیال فرار و در بردن عیال و اطفال خود چنان که همه مردم دچار این حال بودند (منشی، بیان واقع وقایع مراغه (در: میراث بهارستان)، دفتر سوم، ص ۴۹۳-۴۹۲).

### **حمله به قصبه بناب**

پس از قتل و غارت میاندوآب و ویران و آتش زدن آن شهر قوای اکراد در مسیر حرکت به سمت مراغه به سوی قصبه بناب به حرکت در می‌آیند. در این موقع اردوی دولتی به فرماندهی اعتمادالسلطنه که از تبریز اعزام شده بود، در بناب مستقر و متمرکز شده بود. از طرفی حاجی آقا علی قاضی بناب که انسانی شریف بود، به مجرد شنیدن ماجرای قتل عام میاندوآب، در لوازم استحکامات و شرایط نگاه داری قصبه بناب، مجاهدات بسیاری به عمل آورده، مردم را جمع‌آوری کرده، سنگر دور بناب را در کمال محکمی موافق حصار و هندسه بسته، به کلی مکمل مسلح بسیاری در کمال نظم به حراست بازداشت (منشی، بیان واقع وقایع مراغه، (در: میراث بهارستان)، دفتر سوم، ص ۴۹۳).

اکراد پس از عبور از دهستان ملک‌کندی (ملکان امروز) و غارت آنجا به بناب می‌رسند. جمعیت اکراد از دو طرف رو به بناب آورده، به کوچه‌باغ‌های حوالی قصبه داخل شده، بنای تیراندازی می‌گذارند. بعد از زمانی که از دو جانب، دو کوچه یا چند خانه را متصرف می‌شوند و ساکنین خانه‌ها را به قتل رسانیده و آتش می‌زنند. مردم با کمال اضطراب از سنگرهای خود دور شده، رو به گریز می‌گذارند. حاج علی قاضی همین که رشته کار را سخت سست می‌بیند و استیلای دشمن را غریب‌الحصول می‌پندارد دست از جان شسته و دل از حیات برمی‌کند، متوکلاً علی‌الله، دامن همت بر کمر زده، داخل مردم می‌شود. نخست به آواز بلند شهادتین بر زبان جاری کرده، پس از آن «یا علی!» گویان فریادها می‌زند و مردم را به جنگ تحریض می‌نماید. مردم نیز با وی هم صدا شده، فوراً صداها را به لفظ مبارک «یا علی!» بلند کرده و به جانب سنگرها روی می‌آورند. تا وقت ظهر جنگ برپا و از طرفین گلوله بر یکدیگر می‌ریختند. (سفرنامه مراغه (در: میراث اسلامی ایران)، دفتر پنجم، ص ۴۴۷-۴۴۸).

ساکنین بناب برعکس مردم میاندوآب سخت مقاومت می‌نمایند؛ چون پس از وقایع میاندوآب می‌دانستند در صورتی که پای اکراد به شهر باز شود کسی را زنده نخواهد گذاشت؛ لذا از کوچک و بزرگ جهت مقابله با اکراد مهاجم آماده شده، درگیر جنگ می‌شوند. در نتیجه رشادت و جدیت مردم و رهبری‌های حاج علی قاضی، اکراد شکست خورده به سمت ملک‌کندی عقب می‌نشینند و بدین سان قصبه بناب از دستبرد اکراد محفوظ می‌ماند. البته این محفوظ ماندن بناب نه به دلیل حضور قوای دولتی و توپچیان، بلکه عدم اتحاد و اتفاق در بین رؤسای اکراد باعث گردید که شیخ عبدالقادر نتواند بناب را تصرف کند.

قتل و غارت شهر و مردم میاندوآب عامل تفرقه میان اردوی شیخ شد؛ چرا که بودند از رؤسای اکراد که با انجام این جنایات موافق نبودند و این خون‌ریزی‌ها را رفتاری غیر انسانی می‌دانستند و آنان می‌دیدند که تمامی این گونه اعمال از ناحیه حمزه آقا و تدابیر اوست؛ چرا که او برای سیر کردن شکم اردوی خود که بی‌توشه و خرجی نمی‌توانست به یورش خود ادامه دهد، برای آن که دهان لشکریان خود را چرب کند، دستور قتل عام داده و غارت و چپاول اموال مردم را آزاد نمود.

### ارومیه در خطر است!

شیخ عبیدالله پسر عمو و داماد خویش محمد امین را با سه هزار لشکر از محال نوچه حرکت داده و رؤسای اکراد ارومیه را به هر یک کاغذی نوشته و از عالم غیب خبر داده و به هر کدام وعده حکومت داده. یکی از خلفای خود را که خلیفه سعید نام داشت، در میان طایفه شکاک و اکراد متهم بود، به محمد امین پیوسته با پنج هزار نفر تفنگچی از طریق محال برادوست به ارومی می‌آیند.



قوای اکراد به حوالی شهر رسیده، در قلعه اسماعیل آقا سه فرسخی شهر اردو می‌زنند. از طرف اقبال‌الدوله که حاکم ارومیه بود، عبدالعلی خان را با پنج دسته سرباز و یک عرّاده توپ جهت جلوگیری از حمله اکراد از شهر خارج شده، با آنان درگیر می‌شوند. اکراد در این حین به غارت دهات و قتل نفوس پرداخته، پس از قتل عام ساکنین چندین قریه شیعه‌نشین و مسیحی‌نشین دست به غارت می‌زنند. به هنگام عبور قشون اقبال‌الدوله دو عرّاده، توپ جنگی در نهری بر گل می‌نشینند و امکان تکان دادن نمی‌شود؛ در حال که قوای دولتی سعی در آزاد کردن آن دو توپ داشتند، اکراد از این خبر مطلع شده، به محل آمده، پس از یک درگیری مختصر توپ‌ها را متصرف می‌شوند. پس از گرفتن توپ‌ها جسارت اکراد زیاد شده، توپ‌ها را نزدیک ارومیه آوردند و در شکستن و حمله به شهر از آنها استفاده نمودند. از سنی‌های شهر ارومیه به شیخ عبیدالله اطلاع می‌دهند که اقبال‌الدوله با فوج افشار در قلعه بدربو در خارج شهر است و شهر خالی از لشکر می‌باشد. اگر زودتر بیاید شهر به آسانی به دست شما خواهد افتاد. شیخ عبیدالله هم با سه هزار نفر عشایره، سواره و پیاده در چهاردهم ذی‌قعدة ۱۲۹۷ق. به سمت ارومیه حرکت نموده، از طریق محال مرکور به نزدیک شهر می‌رسد.

شیخ برای دست یافتن سریع به شهر دستور می‌دهد آب شهر را ببندند. اهالی شهر پس از شنیدن خبر رسیدن شیخ به اطراف شهر بازارها را بسته و همگی جهت دفاع از شهر آماده می‌شوند. شیخ دو نامه به عنوان میر جمال‌الدین آقا شیخ الاسلام ارومی و دیگری به نام میرزا حسین آقا مجتهد نوشته، به سمت شهر که در محاصره‌اش بود فرستاد. اعیان و کسبه و بزرگان در خانه میرزا حسین مجتهد جمع شده، به خواندن این نامه مشغول شدند که متن آن نامه چنین است: «من به جهت دادخواهی عشایر و دفع ظلم آمده‌ام و دو روز در ارومیه مهمان شما هستم و از شما به غیر از سیورسات لشکر چیز دیگری نمی‌خواهم و در مسجد جامع ارومیه با اهل اسلام نماز خواهم خواند و هر صاحب شغل را در سر کار خود گذاشته، به تبریز خواهم رفت. اگر سرکار اقبال‌الدوله اطاعت کرد منصب بزرگ به او خواهم داد و اگر به دستور من تمکین نکرد او را به شهر راه ندهید، چون رفع و رجوع او برای این جانب آسان است و اگر غیر از این کردید به اهل ارومیه همان رسد که به اهل میان‌دوآب رسید» (تاریخ اکراد، کتابخانه مرعشی، نسخه خطی به شماره ۹۷۷۷، ص ۲۱).

مردم شهر با ارسال نمایندگانی و نوشتن دست‌خطی به شیخ سعی در دفع‌الوقت می‌کنند و از شیخ دو روز مهلت می‌خواهند، هرچند شیخ عبیدالله به دو ساعت رضایت داد. در این بین اقبال‌الدوله از جریان مطلع گردیده، سریعاً خود را به داخل شهر می‌رساند و پس از مرمت دیوارهای اطراف شهر توپ‌ها را در جای مناسب قرار داده، آماده جنگ می‌شود.

اقبال‌الدوله که از مقر فرماندهی اکراد مطلع می‌شود، دستور می‌دهد امارتی را که محل اقامت شیخ سعید پسر شیخ عبیدالله بود به توپ ببندند. اکراد از انفجارتوپ‌ها هراسان گردیده، با سرعت از خانه

اقامتی خارج می‌شوند و سعی می‌کنند که سوار اسب‌های خود شده، فرار نمایند که گلوله توپی در جلو اسب محمد صدیق که از فرماندهان اکراد بود منفجر و پای وی مجروح می‌گردد و دیگر اکراد وحشت کرده پا به فرار می‌گذارند.

شیخ عبیدالله پس از شنیدن این خبر و رسیدن اکراد فراری از شهر ارومیه سخت ناراحت شده، به تلافی شکست آنان دستور می‌دهد دهات اطراف را غارت نمایند و خود با قوای کافی به سمت شهر حرکت می‌کند و در باغ معروف به دلگشا در جنوب شهر ارومیه مقر فرماندهی خود را مستقر می‌سازد. فردای آن روز حمله اکراد از طرف باغ دلگشا که باغ خود اقبال‌الدوله بود، آغاز شد و هزاران تیر به سوی شهر شلیک گردید. اقبال‌الدوله به توپچیان دستور داد تا به سمت باغ شلیک کنند. شدت عمل توپچیان اکراد را وادار به عقب نشینی نمود و فردای آن شیخ عبیدالله به سمت قریه سیر رهسپار گردید و بدین سان دومین حمله نیروهای شیخ به سمت شهر ارومیه بی‌نتیجه پایان یافت.

رسیدن تیمور پاشاخان سردار ماکو با شش فوج سرباز و دو هزار سوار و شش عراده توپ به نزدیک ارومیه باعث وحشت اکراد گردید. هرچند شیخ عبیدالله در حمله‌ای به آنان قصد قتل عام آنان را داشت، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید؛ لذا اول به قلعه اسماعیل آقا پناهنده می‌شود. آنان به هنگام هزیمت از هیچ گونه قتل و غارت در دهات مسیر خود مضایقه نمی‌نمایند.

### شکست و فرار شیخ عبیدالله

مقاومت دلیرانه و جسورانه مردم ارومیه در مقابل حمله اکراد، رسیدن نیروهای تیمورپاشا خان از سمت خوی با امکانات کافی نظامی، تدبیرات اقبال‌الدوله در دفاع از شهر تدارکات به موقع و ارسال ملزومات جنگی از قبیل گلوله، تفنگ و چادر و غیره از سوی میرزا حسین خان سپهسالار، وقوع تفرقه در میان رؤسای اکراد، فرا رسیدن سرمای سوزناک آذربایجان، همگی عواملی بودند تا شیخ عبیدالله و نیروهای تحت امر او را وادارند تا مجبور به ترک مخاصمه و فرار شود.

شیخ عبیدالله که در حمله به شهر ارومیه توفیقی نیافته و در درگیری با افواج تیمورپاشا خان تاب مقاومت نیاورد و مجبور به عقب‌نشینی گردید، جعفر خان یکی از اهالی ارومیه به دست اکراد دستگیر و برای مدتی برای شیخ عبیدالله طباحی می‌کرده، ساعات آخرین کار شیخ عبیدالله را چنین گزارش می‌کند: «شیخ عبیدالله کمال اضطراب را دارد و سپاه او از جانب قصبه بناب شکست خورد و چهار طابور عسکر از جانب دولت دوم مأمور شده، به محال نوجه آمده، شیخ عبیدالله و رؤسای عشایر که از جانب دولت دوم آمده‌اند، آن‌ها را می‌خواهند و دو نفر پاشا آمده، در قریه اظهر نشسته، می‌خواهند شیخ عبیدالله را برگردانند و سپاه شیخ دیروز از جنگ فرار کرده، رفته‌الآن در قریه سنگر در نزد شیخ

عبيدالله زياد از پانصد نفر اكراد نماند و امشب شيخ فرار خواهد كرد» (تاريخ اكراد، كتابخانه مرعشي، نسخه خطي به شماره ۹۷۷۷، ص ۴۶).

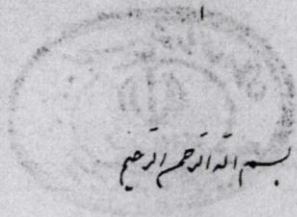
شيخ عبيدالله كه تاب مقاومت نياورده، چاره‌اي جز فرار نداشت؛ لذا به طرف مقرّ دايمي خود، ديه نوجه در خاك عثمانی فرار كرد. شيخ عبدالقادر پسر او نيز همچون پدر مجبور به فرار شده، به قريه نوجه مي‌رود. حمزه آقا نيز فرار کرده، به لاهيجان مي‌رود و ايل خود را برداشته، در ساري قمش كه آن طرف شط العرب بود، اطراق مي‌كند. عبدالله خان و ابراهيم خان زرزا و ديگر رؤساي اكراد هر کدام با طوايف خود به گوشه‌اي فرار مي‌كنند و بدین سان اين فتنه با ده‌ها هزار كشته و زخمي و قتل و غارت صدها آبادی و شهر به پايان رسيد.

### سرانجام شيخ عبيدالله

قيام شيخ عبيدالله در زمان ضعف دولت عثمانی بود و از اين رو در اندك مدتی قدرت فوق‌العاده‌اي پيدا كرد و دايره نفوذش را هرچه بيشتر توسعه داد و همزمان خطر بزرگی برای دو دولت ايران و عثمانی شد. شيخ در اين زمان رسماً اعلام استقلال كرد و علاوه بر مناطقی كه از خاك ايران تصرف درآورد و ضميمه حكومت خود كرد.

چون كار شيخ عبيدالله اين گونه بالا گرفت، دولت روس را نيز نگران كرد؛ لذا برای محافظت ولايات خود و جلوگیری از تعرض لشكر شيخ عبيدالله نيرویی گرد آورد و در سرحدات خود با ايران و عثمانی جای داد. دولت ايران نيز لشكري از سواران تركمان را تحت فرماندهی حمزه ميرزای حشمت‌الدوله و مصطفی قلی خان، اعتمادالسلطنه قراگوزلو، رئيس قشون آذربايجان ماکو، فراهم آورد و از دولت عثمانی تقاضا كرد كه او نيز برای دفع شيخ نيرویی حاضر كند. به اين ترتيب بعد از مدتی کوتاه لشكر شيخ عبيدالله از سه طرف مورد تعرض قرار گرفت و پس از جنگ‌های سختی تاب نياورد و ناچار با تبعه خود به شمديان برگشت. سپس شخصاً به استامبول رفت و خود را به دولت عثمانی تسليم كرد.

شيخ عبيدالله پس از مدتی اقامت در استامبول فرار کرده، به شمديان برگشت، تا دوباره قوه و قدرتی جمع كند و به تعقيب اهدافش بپردازد؛ اما دولت عثمانی با اطلاع يافتن از اين مطلب، چنين امکانی به شيخ نداد و به سال ۱۳۰۳ هـ.ق. شيخ عبيدالله ناچار خود را تسليم كرد و از دولت عثمانی خواست كه اجازه دهند به حجاز برود. دولت عثمانی موافقت كرد و وسايل حرکت او را فراهم آورد. او پس از آنكه به حجاز رسيد، در شهر طائف سكونت گزييد و عاقبت به سال ۱۳۱۰ هـ.ق. همانجا درگذشت.



بیان وقوع و قتل مراد زرتشتی در ۱۳۰۴

در روز دوشنبه ۱۳۰۴ ال کافرین زرتشتیان در پهنک چهارم لایبنهان رضیعیان یادگوش

بند در کارشندان حکم مراد زرتشتی در روز دوشنبه ۱۳۰۴ در پهنک لایبنهان رضیعیان یادگوش

بعیت کرده بخیال مملکت گیری فهاده در روز عرفه حضرت بردت در لایبنهان رضیعیان یادگوش

و جلا با مختصر کرده و در چهارم از دوشنبه تا پید منور الی حدیث است

در روز دوشنبه ۱۳۰۴ در روز دوشنبه ۱۳۰۴ در روز دوشنبه ۱۳۰۴ در روز دوشنبه ۱۳۰۴

قریب نیمه نوال کتبه با زرتشتی ابیطیف فان کتیب چی باشی کاروی حکم باقی

بعینان حکم رسیده بعیناً نقل شده فدایت در ایستة حال بهر شایسته

در اجازت در شنیده و معلوم قدرت کرده که تفصیل از چه قرار است

۲

تصویر صفحه اول نسخه مجلس

بگویند یا نباشند در این باب و تحقیق آن معلوم  
 در باطل گردید منتهی بر این شکل است که کارگردان در روزی بخیال  
 تغییر فرمایند در صد و چهل و شش کیله های آهنی در روزی در دو بار در جیب  
 دو صول این است که آیت رحمت و دلیل محو و منتی نشانی  
 از نظر در دست روی است جدیدی است بود قطنه غنق در این باب  
 و در جهت کارگردان در روزی است نظیر و بهر در دسته عمره بر جیب  
 وجود برکت نشانی در دست در دست بر در اسلام پناه در جیب  
 در روح العالمین فرود آید و آید در دست در دست حقیقه که در دست  
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست

۱۳۹۸  
 قمر

۱۳۹۸  
 قمر

تصویر صفحه آخر نسخه مجلس